

تلاشگر بد قولی



آمیخته شده بود. ... خانه ما یک خانه قدیمی بود با آجرهای سه سانتی و پنجره‌های فیروزه‌ای و لاجوردی که امروزه دیگر فقط در قصه‌ها پیدا می‌شود. یک در چوبی حاشیه‌دار داشت که پایین در و گوشه‌هایش پوسیده شده بودند. بالای در یک شیشه‌آبی خودنمایی می‌کرد و آرامش خاصی به بیننده می‌داد. در حیاط اما یک حوض بزرگ با کاشی‌های سفید قرار داشت که در آن چند ماهی قرمز که یادگار سفره هفت‌سین عید بودند همیشه منتظر دستان لرزان و مهربان پدر بزرگ بودند که با خرده‌های نانی که از سفره جمع می‌کرد از آنان پذیرایی کند. با دیدن یکی یکی عکس‌ها حسرت در ک دوباره آن روزها طغیان کرد و او و افسوس همقدم قطرات اشکم شد. این حسرت بدترین حس دنیاست. کاش ماشین زمان قصه‌ها واقعیت داشت و می‌توانستم به زمان عقب و دوران کودکی برگردم. ای کاش راهی وجود داشت تا چرخ زمان را به عقب راند و در همان کودکی ماند. ای کاش و کاش وای کاش‌هایی که هیچ سودی جز اندوه بیشتر ندارد. آلبوم را بستم و اشک‌هایم را پاک کردم. دلم نمی‌خواست این حس منقلبم کند و ساعتی بعد همه چیز را فراموش کنم و دوباره غرق روزمرگی‌ها شوم. مصمم شدم به جای این که افسوس گذشته را بخورم راهی دیگر بیابم. تصمیمی گرفتم و با خودم گفتم اگر دستم از دامان پرمهر پدر بزرگ و مادر بزرگم کوتاه شده اما گوهرهای مهربانی را می‌توانم در خانه سالمندان پیدا کرد و از تابش نورانی مهرشان بهره‌مند شوم. همانجایی که مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌هایی که عنصر وجودشان از همان جنس پدر بزرگ و مادر بزرگ خودم بودند و آخرین سال‌های عمرشان را در تنهایی می‌گذرانند، چشم به راه ما هستند. فردای آن روز با سبدی گل و دوربین عکاسی به آنجا رفتم و از اینکه توانستم با این فرشته‌هایی که سراسر وجودشان مهربانی است ارتباط برقرار کنم واقعا لذت بردم. نشستیم پای حرف‌ها و خنده‌هایشان و عکس‌هایی گرفتم تا این خاطرات شیرین به یادگار بماند.

آلبوم دلتنگی



در تورق آلبوم به عکسی از پدر بزرگ می‌رسم که در حیاط کنار حوض آب ایستاده و به عصای قهوه‌ای رنگش تکیه زده است. موهای سپیدش چون تکه‌ای ابر است که بر آسمان پیشانی‌اش نشسته و عینک ته‌استکانی او همیشه مرا یاد عینک گرد پدر پُنتوی کارتون پینوکیو می‌اندازد. یاد می‌آید اغلب منتظر وقت خوابیدن پدر بزرگ بودم تا عینکش را بزبدم و به دیگران بپوشانم. با اینکه از پشت عینک پدر بزرگ دنیا را تاریک می‌دیدم اما باز دلم نمی‌خواست عینک را بردارم؛ شاید به این خاطر که حس خوشایند مهربانی و بزرگی با عینک پدر بزرگ

کشمش و مغز بادام، وقتی نوه‌های عزیزش را بر سر سجاده می‌دید با آن چشم‌های عسلی درشت که مهربانی‌اش را چند برابر نشان می‌داد نگاهی از سر مهر می‌کرد. کیسه‌ها را باز و مشتش را پر می‌کرد و با لبخندی که دستان لرزان و پرمهرش را مشایعت می‌کرد جلو می‌آورد و با لحنی مهربان می‌گفت: «بیا دلیندم، نوش جونست.» و با این کلامش انگار هر چه شیرینی دنیا بود به ما می‌داد. آلبوم را ورق می‌زنم و عکس‌ها را که یادگاری خاطر انگیز از زمان کودکی‌ام هستند، می‌بینم و آه و افسوس بی‌دری من واکتشی است به حسرت در ک دوباره آن دوران.

حکایت و روایت  
نویسنده و تصویرگر:  
حسین کشتکار

سال‌ها از مرگ پدر بزرگ و مادر بزرگم گذشته بود. آلبوم عکس قدیمی را برداشتم. دیدن عکس‌های قدیمی و مرور خاطرات گذشته ابتدا حس خوبی در من ایجاد کرد؛ حسی مثل کسی که بعد از مدتی طولانی موفق به دیدار عزیزانی شده که سال‌ها از آنها دور بوده است. یاد وقتی افتادم که مادرم دعوایم می‌کرد و مادر بزرگ تنها حامی من می‌شد با وقتی که زمین می‌خوردم و او با دست‌های مهربانش روی زخم‌هایم مرهم می‌گذاشت. دلتنگ قصه‌های تکراری اما دلنشینش بودم و گرفتن پول آب‌نبات هم که شیرین‌ترین قسمت خاطرات کودکی‌ام بود. آلبوم را ورق می‌زدم و بازنده شدن هر خاطره انگار چیزی درون من زنده می‌شد. آرزوی یک گپ خودمانی با پدر بزرگ، گرفتن آجیل مشکل‌گشاز دستان پرمهر مادر بزرگ، بوسیدن دوباره دستانشان و شنیدن حکایت‌هایشان. یاد آمدن مادر بزرگ هر روز بعد از نماز بر سر سجاده تا بر آمدن آفتاب می‌نشست و به تلاوت قرآن، ذکر و دعا مشغول می‌شد. کار همیشگی‌اش بود. موقع دعا کردن دستانش را به آسمان می‌گرفت و با آن چادر گل‌گلی و نقطه‌های صورتی روی مقنعه سفیدش که ملاحظت خاصی به چهره‌اش می‌بخشید برای همه دعا می‌کرد؛ برای عزیزانش، فرزندان، نوه‌ها، اقوام، آشنایان و حتی همسایه‌ها. درون سجاده‌اش علاوه بر مهر، تربت و تسبیح گلی‌اش یک کیسه پارچه‌ای رنگی بود که همیشه پر بود از نقل و آب‌نبات و نخودچی و

**بازماندگی**

به غضنفر میگویند: توی عمرت، سخت‌ترین کاری که کردی چی بوده؟ میگو: پر کردن نمکدون! میگو: چرا؟! جواب میدم: آخه سوراخ‌هاش خیلی ریزه!

**شوره**

توی یک رستوران، مشتری عصبانی، پیشخدمت را صدا زد و گفت: من یک سوپ بدون نمک خواسته بودم... چرا این سوپ شور است؟ پیشخدمت گفت: نگران نباشید قربان... این نمک نیست... شوره‌ی سر آشپز است!

**تیمور لنگ**

معلم: بگو ببینم، تیمور لنگ چه طور به حکومت رسید؟ دانش آموز: آقا اجازه، لنگ لنگان!

**شکر خند**

سرما به یکی می‌گن: آگه سردت بشه چه کار می‌کنی؟ می‌گه: می‌زنم زدیک بخاری. می‌گن: آگه خیلی سردت بشه چی؟ ...

ویژه کودکان

ابتدا به اشیایی که در پایین تصویر به رنگ قرمز مشخص شده‌اند با دقت نگاه کنید سپس بگردید و آنها را که در تصویر پنهان شده‌اند پیدا کنید.

**دقت و هوش**

خیلی سریع می‌توانی حدس بزنی چند نوع ماهی در اینجا می‌بینی؟

**داستان تصویری: هر گردی گردو نیست**

۱. وای کن! اینجا میمون چکار می‌کنی!

۲. ای میمون شیطون! اینجا میمون چکار می‌کنی!

۳. ای جان یک تخم پیدا کردم، نکته مال من بوده نمی‌دانستم.

۴. حالا روش میخوام تا به جوجه شتر مرغ خوشگل از توش دربیاد.

۵. این چراوری تخم من خوابیده؟

۶. وای یی